گفت‌وگو
محمدصادق عبداللهی

نقد اظهارنظر مصطفی ملکیان درباره شریعتی در گفت‌وگو با دکتر علی فاطمی، دکترای ادیان و عرفان

خاستگاه اندیشه شریعتی و ملکیان فاصله‌ای بسیار از هم دارد

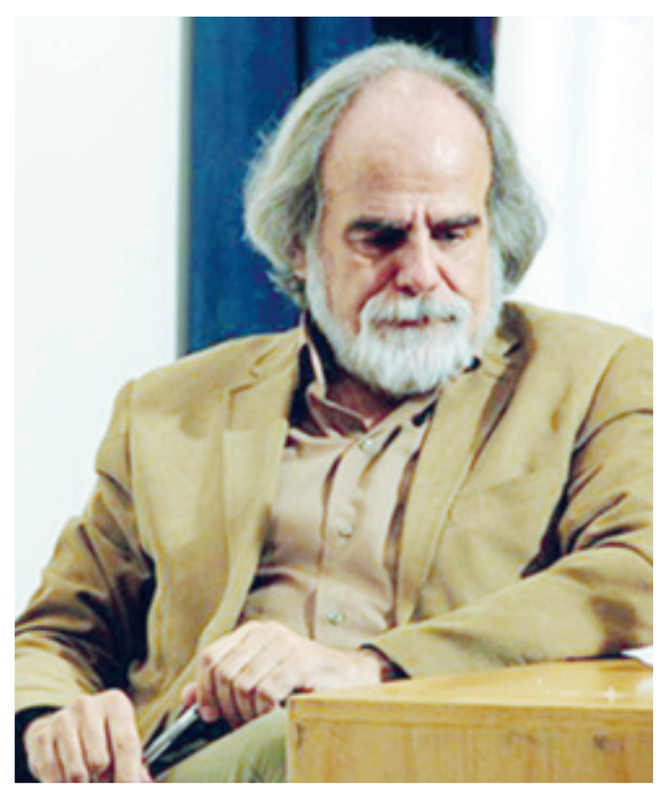

پس از آنکه صحبت‌هایی از مصطفی ملکیان منتشر شد که دکتر علی شریعتی را با بهره از تعبیر شکسپیر «هیاهو بر سر هیچ» می‌خواند، اساتید و روشنفکران بسیاری در مقام پاسخگویی به ایشان بر آمدند. آنها اغلب تلاش داشتند ثابت کنند که شریعتی آن‌گونه که ملکیان می‌گوید تنها یک سخنران عاطفی نبود. ما نیز هفته‌های گذشته در همین صفحه در مقام نقد نظرات استاد ملکیان مصاحبه‌ای با دکتر داستین جی.برد، استاد فلسفه دانشگاه میشیگان گرفتیم که در آن از موقعیت جهانی دکتر شریعتی سخن گفته شد. در مصاحبه‌ای که پیش رو دارید تلاش کردیم مسئله را کمی بیشتر از نقد صرف صحبت‌های ملکیان مطرح کنیم و اساساً به این پرسش بپردازیم که چرا در چارچوب فکری ملکیان با توجه به میزان دانشی که از او سراغ داریم، شریعتی «هیاهو بر سر هیچ» است. به همین منظور گفت‌وگویی با دکتر علی فاطمی، دکترای ادیان و عرفان و پژوهشگر اندیشکده احسان، ترتیب دادیم که ماحصل آن در ادامه از نظر می‌گذرد. فاطمی معتقد است بیان «هیاهو بر سر هیچ» برآمده از اختلافات مبنایی، رویکردی، روشی و پارادایمی ملکیان و شریعتی است و چه بسا اگر دکتر شریعتی نیز اکنون در قید حیات بود انتقاداتی در همین سطح به ملکیان داشت.

جناب دکتر! به نظر شما چرا اساساً اندیشمندانی در سطح استاد مصطفی ملکیان سخنی را می‌گویند که این‌قدر برای ما عجیب و غریب است؟

من به چرایی این اختلاف به زعم خود حتماً خواهم پرداخت اما ابتدا اجازه دهید عرض کنم که به نظر من منظور آقای ملکیان به درستی برداشت نشد. من فکر می‌کنم منظور ایشان از آن بحث که خیلی هم مختصر توضیح داده‌اند این است که دکتر شریعتی بحث تازه و منظر جدیدی در علوم انسانی در ایران نگشود و عصاره مطلبی را که بیان می‌کرد از جای دیگری گرفته و ترجمه کرده بود. از این نظر حرف ایشان بیراه نیست. بله شکی نداریم که دکتر شریعتی آدم فوق‌العاده مهم و تأثیرگذاری است اما خب اندیشمندی مولد نیست. یکی از اندیشمندان غربی می‌گوید ما در مباحث سه سطح داریم. سطح اول تولیدکنندگان هستند که اینها بسیار کمند. سطح دوم توزیع‌کنندگان هستند که مطلب را از سطح یک می‌گیرند و به سطح سه که مصرف‌کنندگان هستند، می‌رسانند. سطح سوم شامل طبقه متوسط، اقشار فرهیخته و... هستند. دکتر شریعتی در این دسته‌بندی کجاست؟ انصافاً دکتر شریعتی یکی از توزیع‌کنندگان خیلی خوب است و ایشان حرف‌های متفکرانی را که از آنها متأثر بود، خیلی خوب فهمیده و بیان می‌کرد. حالا بماند که یک‌سری کارها هم کرده بود. مثلاً یک پروفسور فرانسوی خیالی ساخته بود و خیلی حرف‌هایش را به او منتسب می‌کرد و این را نزدیکان دکتر بعدها فاش کردند. حالا وارد این مسائل نشویم. به نظر من دکتر شریعتی روش خیلی خوبی داشت، اگر با آن روش جلو می‌رفت چه بسا وارد سطح «اندیشمند مولد» هم می‌شد اما خب به هر صورت عمر ایشان کفاف نداد. فراموش نکنیم که ایشان کلاً از سی و چند سالگی شروع کرد و نهایتاً در ۴۴ سالگی از دنیا رفت و این عمر کوتاه باعث شد ایشان در سطح اندیشمندی که یک‌سری مبانی و افکار را از افرادی گرفته و خیلی خوب آنها را بیان می‌کرد، بماند. برای فهم بهتر حرفم، مثلاً شما علامه طباطبایی را با شهید مطهری مقایسه کنید. علامه طباطبایی بعد از فوت شهید مطهری فرمودند: «حیف شد! این درخت تازه پا گرفته بود و داشت میوه می‌داد که از ما گرفتندش.» یعنی چی؟ یعنی هر چه تاکنون گفته ماحصل کارهای علمای قبلی است که ایشان خیلی خوب فهمیده بود و خیلی خوب به زبان امروزی بیان می‌کرد، هنوز می‌خواست از خودش حرفی روی حرف‌ها بگذارد که از ما گرفتندش. من به نظرم منظور آقای ملکیان هم درباره شریعتی همین است کمااینکه ایشان در جایی فرموده‌اند در آثار شریعتی اخگرها و پاره‌هایی مطلب خوب پیدا می‌شود که قابل تأمل است. از این رو فکر می‌کنم برخی از افرادی که به آقای ملکیان جواب دادند، بی‌انصافی کردند.

ممنون از توضیح‌تان، ان‌شاءالله آقای ملکیان این نظرشان را شفاف‌تر کنند. اگر اجازه دهید بازگردم به سؤال نخست. به نظر شما چرا باید اساساً این طور نقد تندی مطرح که حتی از آن سوءبرداشت شود؟

از جوانب مختلفی می‌توان به این مسئله پرداخت؛ این را هم بگویم که پرداخت به این مطلب بسیار مهم است و امیدوارم اساتید دیگری هم از این منظر ورود کنند. به نظر من یکی از اصلی‌ترین دلایل این اختلاف و نقد تند، خاستگاه‌های متفاوت این دو اندیشمند است. شما اگر در آثاری که آقای ملکیان از اواخر دهه ۷۰ نوشته یا بیان فرموده‌اند دقت کنید، خاستگاه مباحث ایشان که از آن به مسائل سیاسی و اجتماعی ورود می‌کنند، فلسفه است. در فلسفه هم ایشان بر اساس نگاهی که در «فلسفه اخلاق»، «معرفت‌شناسی» و «فلسفه علوم اجتماعی» دارند به مسائل سیاسی و اجتماعی ورود می‌کنند. در این زمینه‌ها ایشان نگاه و مبانی‌ای دارد که بر نحوه پرداخت‌شان به مباحث سیاسی-اجتماعی اثرگذار است. ایشان کاملاً ریاضی‌وار به مباحث ورود می‌کنند و قائل بدان هستند که باید از مباحثی که در زمینه سیاسی و اجتماعی مطرح می‌کنند دفاع عقلانی یا دفاع اخلاقی کنند. پارادایم ایشان هم پارادایم جهانی شدن است یعنی قائل به یک فرهنگ جهانی هستند و منظر نقدشان هم از همین منظر جهانی شدن در نظام مدرن است. ایشان هیچ تعلقی به پست‌مدرن‌ها ندارد.

خاستگاه دکتر شریعتی چه؟

> نقد استاد ملکیان به دکتر شریعتی برمی‌گردد به نقد اساسی دو جریان تحلیلی و تفسیری به یکدیگر. جالب است اختلاف بین آقایان سروش و داوری هم همین بود. سروش متأثر از پوپر تحلیلی است و داوری متأثر از هایدیگر تفسیری. اینها هم در دهه ۶۰ همین دعواها را داشتند و همین انتقادات را به یکدیگر می‌کردند

خاستگاه دکتر علی شریعتی که از آن وارد مسائل سیاسی و اجتماعی ایران می‌شود به نظر من می‌شود گفت «تاریخ اسلام و ایران» است. البته این نامگذاری از خود من است و ممکن است عده‌ای نام بهتری پیشنهاد دهند. دکتر شریعتی از این خاستگاه می‌خواهد وارد مسائل سیاسی و اجتماعی شود و به همین دلیل مسائل مختلف اسلام و ایران در آثار ایشان موج می‌زند. اتفاقاً ایشان جریان فلسفه را نقد می‌کند و حتی ضد فلسفه است.

چطور دکتر شریعتی ضد فلسفه است در حالی که ایشان در بحث اسلام‌شناسی، پایه را جهان‌بینی می‌گذارد؟

بگذارید به گونه دیگری بگویم که سوءبرداشت نشود. بله؛ ایشان متأثر از فلسفه است و تأثیرات شدیدی را از فلسفه اگزیستانسیالیستی گرفته است. برای خود من گاهی سؤال است چطور دکتر با اینکه این‌طور فلسفه را می‌کوبد، باز به سمت فلسفه اگزیستانسیالیستی می‌رود و متأثر کی‌یرکگور، سارتر و کامو می‌شود. به همین خاطر به نظرم بهتر است مخالفت ایشان با فلسفه را این‌گونه معنا کنیم که ایشان با علوم انتزاعی صرفی مخالف بود که مابه‌ازای بیرونی ندارد وگرنه ایشان به شدت در برخی موارد فیلسوف است و با برخی فلاسفه مثل امام خمینی(ره) همراه است. ایشان در واقع با آدم‌هایی مشکل داشت که صرفاً خود را وقف جریانات عقلی انتزاعی می‌کردند. حالا از ابن‌سینا گرفته تا همین جریانات اخیر. حرفش این بود که یعنی چه شما در گوشه‌ای نشسته‌اید و به مسائل اجتماعی نمی‌پردازید؟ شما در یک جامعه و سیاستی زندگی می‌کنید که باید نسبت به آن مسئولیت قبول کنید و اگر حرف و ایده‌ای نداشته باشید، این جامعه است که شما را تدبیر می‌کند. چطور می‌شود در یک گوشه‌ای نشست و کار انتزاعی کرد؟

پارادایم آقای ملکیان را فرمودید؛ پارادایم دکتر شریعتی چه بود؟

پارادایم دکتر شریعتی یا پروژه‌ای را که ایشان دنبال می‌کرد، پروژه ایران بزرگ و پیشرفته بود. ایرانی که به دوره اقتدار قبلی‌اش بازگشته است. همچنین تحقق امت واحده اسلامی در مقابل غرب استعماری و لیبرالی یعنی نظام سرمایه‌داری پروژه ایشان بود. من فکر می‌کنم اگر به این دو خاستگاه و پارادایم دقت کنیم معلوم می‌شود که چقدر شریعتی و ملکیان از هم فاصله دارند و چقدر نقاط اشتراکشان کم و نقاط افتراق‌شان زیاد است. شما اگر یک خط از تاریخ اسلام و ایران ندانید در خواندن و فهم آثار آقای ملکیان به مشکل برنمی‌خورید و اگر یک خط از فلسفه و علوم انتزاعی مثل فلسفه اخلاق، معرفت‌شناسی و... ندانید در فهم آثار دکتر شریعتی به مشکل برنخواهید خورد و هر قدر بخواهید آثار یکی را بیشتر درک کنید دقیقاً در مقابل دیگری قرار خواهید گرفت. از این جهت خب این نوع مواجهه آقای ملکیان با شریعتی طبیعی است.

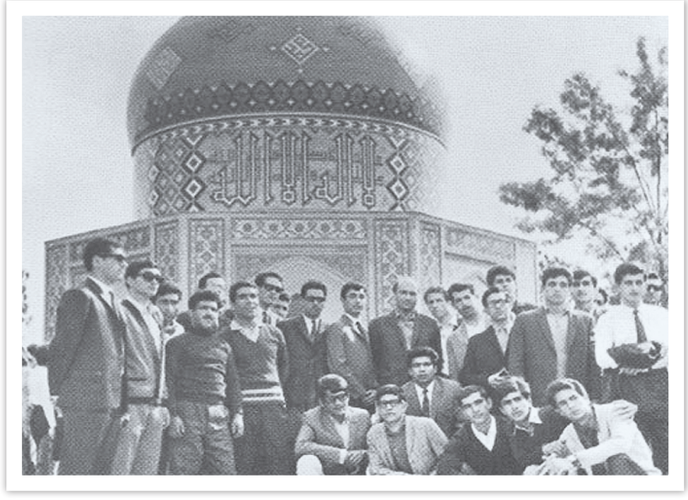

> اگر به خاستگاه و پارادایم استاد ملکیان و دکتر شریعتی دقت کنید معلوم می‌شود که چقدر شریعتی و ملکیان از هم فاصله دارند و چقدر نقاط اشتراکشان کم و نقاط افتراق‌شان زیاد است. از این جهت این نوع مواجهه آقای ملکیان با شریعتی طبیعی است. شما تصور کنید با این تفاوت‌ها اگر شریعتی بود چطور آقای ملکیان را نقد می‌کرد و چه حرف‌هایی درباره ایشان می‌زد

شما تصور کنید با این تفاوت‌ها اگر شریعتی بود چطور آقای ملکیان را نقد می‌کرد و چه حرف‌هایی درباره ایشان می‌زد.

اختلاف دکتر شریعتی و آقای ملکیان در همین خاستگاه خلاصه می‌شود؟

نه؛ یکی دیگر از منشأهای اختلاف که اتفاقاً «هیاهو بر سر هیچ» از آن نشئت می‌گیرد، بازمی‌گردد به جریان این دو متفکر. این دو نفر را در واقع می‌توان نماینده دو جریان بزرگ دانست که بسیار تا بسیار از هم فاصله دارند. یکی از این افراد، یعنی آقای ملکیان نماینده جریان «تحلیلی» و دکتر شریعتی نماینده جریان «تفسیری» است. مهد فلسفه تحلیلی و مکتب تحلیلی که در علوم انسانی جاری است، انگلستان و امریکاست. مهد فلسفه تفسیری که هم مکتب است و هم فلسفه دارد و هم همه مبانی خودش را در علوم انسانی و اجتماعی بازتولید کرده، فرانسه و آلمان است. دکتر شریعتی به شدت متأثر از نگاه تفسیری و بزرگان فرانسوی و آلمانی است. از آن سو آقای ملکیان به شدت متأثر از فیلسوفان تحلیلی است. اینها ویژگی‌های خاصی دارند که میان‌شان فاصله بسیاری ایجاد می‌کند. مثلاً آنهایی که متأثر از فلسفه تحلیلی هستند به فلسفه و علوم انسانی تا جایی که جا دارد ریاضی‌وار نگاه می‌کنند یعنی می‌خواهند خیلی خیلی دقیق واژه‌ها، الفاظ و معانی را ترجمه و معنی کنند و ابهاماتش را بزدایند چراکه بخش زیادی از ابهامات را در علوم انسانی ناشی از بدفهمی واژگان و گزاره‌ها می‌دانند. متفکران این جریان چندان به بستر مباحث، اهمیتی نمی‌دهند چون قائل به این هستند که خیلی از مباحث در علوم انسانی مباحث انسانی و جهانی است و نیاز به توجه و حساسیت به بستر و فرهنگ نیست؛ به همین خاطر می‌بینید افراد این جریان با علوم انسانی بومی مخالفند و قائل به علوم انسانی جهانی هستند. تفسیری‌ها اما اتفاقاً قائل به این هستند که علم، دانش و فلسفه در شرایط فرهنگی، اجتماعی و بومی شکل می‌گیرد؛ به همین دلیل مکاتب فرانسوی، آلمانی، ایرانی، امریکایی و... داریم. بر همین اساس وقتی می‌خواهند چیزی را بازتولید کنند شرایط، فرهنگ، بستر و تاریخ آن کشور را هی بالا می‌آورند و مرتب به پیروان خود می‌گویند تاریخ و فرهنگ بخوانید چون معتقدند از فهم گذشته است که امروز و فردا را می‌شود شناخت و ساخت. شریعتی هم بازخوانی تاریخی و فرهنگی ما را انجام می‌داد، تا امروز و فردای ما را بسازد. تحلیلی‌ها می‌گویند به این حرف‌ها نیازی نیست، عقل و اخلاق عقلانی را بیاور وسط و با همین بسنج و امروز و فردایت را بساز و گذشته‌ات را هم نقد کن. یعنی یک عقلانیت ناب و ریاضی‌وار نه یک عقلانیت فرهنگی و برگرفته از شرایط اقلیمی. بر اساس این اختلاف فیلسوفان تحلیلی به فیلسوفان تفسیری می‌گویند شما بیش از آنکه فیلسوف باشید شاعر و خطیب هستید! از آن طرف تفسیری‌ها به تحلیلی‌ها می‌گویند شما بیشتر علوم انسانی را به اعداد و کمیت و ریاضی و واژگان تبدیل کرده‌اید در حالی که علوم انسانی علوم تفهمی هستند و باید فهم کنید و معنا را به‌دست بیاورید نه مثل ریاضی، واژه و کلیدواژه به‌دست بیاورید. می‌خواهم بگویم نقد ملکیان برمی‌گردد به نقد اساسی این دو جریان به یکدیگر. جالب است اختلاف بین آقایان سروش و داوری هم همین بود. سروش متأثر از پوپر تحلیلی است و داوری متأثر از هایدیگر تفسیری. اینها هم در دهه ۶۰ همین دعواها را داشتند و همین انتقادات را به یکدیگر می‌کردند.

البته به یک نکته باید دقت کرد، گاهی اختلاف در مبانی است و گاهی در روش. این اختلاف با آنچه ذکر شد فرق دارد. بعضی اوقات متفکرینی هستند که بعضی بحث‌ها را قاطی می‌کنند مثلاً روششان تحلیلی است اما مبنایشان تفسیری است چون مثلاً خواسته‌اند انتقاداتی را که تفسیری‌ها به تحلیلی‌ها دارند، رفع کنند. آقای ملکیان همین کار را می‌کنند. ایشان در روش کاملاً تحلیلی هستند اما در انتخاب موضوعات به شدت تفسیری و متأثر از فیلسوفان قاره‌ای. مثلاً ایشان درباره درد، رنج و تنهایی صحبت می‌کنند؛ خب این مباحثی است که فیلسوفان اگزیستانسیالیسم مطرح کرده‌اند. اما درست است که آقای ملکیان سوژه‌هایش همان سوژه‌هاست اما دیگر مثل کامو، سارتر و هایدیگر بحث نمی‌کند بلکه دقیقاً مثل فیلسوفان تحلیلی شفاف و دقیق، معانی را می‌گوید و از بالا تا پایین مثل ریاضی از یک به مثلاً ۱۳ می‌آید. یکی از اشتراکات این دو متفکر یعنی دکتر شریعتی و آقای ملکیان این است که مفاهیم مشترکی دارند چون هر دو متأثر از اگزیستانسیالیست‌ها هستند اما در روش آقای ملکیان با دکتر شریعتی اختلافات بسیاری دارند.

جناب دکتر اصلاً چرا باید درباره دکتر علی شریعتی این همه حرف‌ها و روایت‌های متناقض بشنویم؟

من فکر می‌کنم حرف‌های متعدد پنج دلیل عمده دارد. یکی اینکه مخاطب شریعتی، مخاطب عام بود. این یک ویژگی منحصر به فرد دکتر شریعتی است که هیچ‌کدام از روشنفکران ما نداشته و ندارند. این خصیصه همان‌طور که هنر دکتر شریعتی بود اما باعث می‌شود یک فهم عمومی از شریعتی شکل گیرد و نقل‌هایی عموم از ایشان بکنند که خیلی اوقات نادقیق بود. اگر مخاطبان شریعتی فقط اساتید دانشگاه بودند قطعاً روایت‌های دقیق‌تری از او داشتیم. یعنی همان چیزی که قدرت و هنر شریعتی بود، یک جاهایی سوءتفاهماتی به وجود می‌آورد. عامل دوم این است که در مباحث دکتر شریعتی، سطوح بحث و منظور دقیق ایشان هنوز تفکیک نشده و شاکله اندیشه ایشان درنیامده است. این هم به این خاطر است که بحث دقیقی حول ایشان شکل نگرفته و هنوز که هنوز است ما چند جلد کتاب خواندنی «درباره» دکتر شریعتی که مشخص کند، فلان مسئله در اندیشه شریعتی این‌گونه است، نداریم. عامل سوم شتابزدگی خود دکتر در ارائه مباحث است. گاهی برخی از مباحث به دلیل وقت کم یا شرایط انقلابی وقت یا حالات روحی دکتر، ناقص بیان می‌شد؛ شاید اگر کرسی‌ها و درس گفتارهایی بود که دکتر مباحثش را کامل ارائه می‌کرد دچار این همه حرف‌ها نمی‌شد. عامل چهارم تناقض‌گویی‌های موجود در آثار دکتر است. یک جاهایی دکتر شریعتی حرف‌هایی می‌زند که با حرف‌های دیگرش نمی‌خواند. این خب موجب سوءتفاهم می‌شود. ما متفکران کمی داریم که در حرف‌هایشان تناقض باشد. عامل پنجم هم که با عامل چهارم خیلی نزدیک است عبور از برخی حرف‌هاست که دکتر در اوایل دهه ۴۰ آنها را قبول دارد اما در اواخر دهه ۴۰ آنها را رد می‌کند. به همین خاطر است که مرحوم شهید بهشتی می‌گفت شریعتی در یک صیرورت، عبور و شدنی است. دکتر مسائلی را می‌گفت که چند سال بعد از آن عبور می‌کرد. باز هم تکرار می‌کنم که نباید یادمان برود، این آدمی که درباره آن سخن می‌گوییم کل عمرش ۴۴ سال بود. ایشان از سی و چند سالگی شروع کرده و ۴۴ سالگی از دنیا می‌رود. خب معلوم است وقتی فردی در طول زیست علمی‌اش مطالب بیشتری می‌خواند و بیشتر می‌فهمد، ممکن است از چیزی عبور کند یا چیزی را تکمیل کند. به نظرم باید این موارد را در بازخوانی شریعتی لحاظ کنیم تا نسل نویی که می‌خواهد شریعتی را بخواند آن را یکدست و منظم و دقیق بخواند. نقاط قوت را بگیرد و نقاط ضعف و تناقضات را کنار بگذارد.

البته من فکر می‌کنم کلاً مدل علم در ایران این‌گونه است که چندان به بازخوانی اندیشمندان یا تحلیل آنها نمی‌پردازیم؛ اصولاً عادتی به این‌گونه بحث‌ها نداریم و حتی برخی‌ها این کارها را بیهوده می‌دانند!

بله؛ دقیقاً. به قول یکی از روشنفکران معاصر باید در خصوص بزرگان‌مان از تجلیل به سمت تحلیل برویم.

آیا می‌توانیم با آثار شهید مطهری به بازخوانی دکتر شریعتی بپردازیم و به نوعی مکتب نئوشریعتی را بنا بگذاریم؟

بله اگر کسی شهید مطهری را خوب فهم کرده باشد و مبنای ایشان را پذیرفته باشد بعد می‌تواند با نگاه و رویکرد شهید مطهری، آثار دکتر شریعتی را نقد کند. نقد و بازخوانی حتماً به تولید ادبیات و حرف جدید و خیزش علمی می‌انجامد. نقد و بازخوانی مثل پوسته پسته می‌ماند، وقتی باز شود مغز خوش‌بو و جوان بیرون می‌آید. وقتی نقد نبود و بداخلاقی و تهمت بود، اندیشه آن آدم همیشه نامفهوم باقی می‌ماند و ما از سرمایه‌های فکری‌مان نمی‌توانیم بهره ببریم.

یادداشت

اهمیت مطالعات روش‌شناختی در نقد اندیشه

دکتر سیّدحسین حسینی*

پارهٔ اول

از چالش‌های حوزهٔ تفکر و اندیشهٔ دینی در جامعهٔ علمی ما، «فقدان» یا «نقصان» نگاه روش‌شناختی به مسائل علمی است؛ گاهی اصولاً از زاویهٔ رویکردهای روش‌شناختی به مسایل نگریسته نمی‌شود و از این رو به نوعی عوام‌فریبی علمی روی آورده و گاه، شرایط و لوازم کلیت رویکردهای روش‌شناختی در نظام‌مندی و نگاه همه‌جانبه به مسائل، لحاظ نمی‌شود و از این رو، هر چند زاویهٔ نگاه، روش‌شناختی است اما با کژراهه‌های متدیکی نیز همراه است. این چالش به خصوص پیرامون اندیشه‌های دکتر شریعتی دوچندان است چراکه پس از سپری شدن بیش از نیم‌قرن از نشر آثار وی و افت و خیزهای فراوان در اقبال و ادبار به اندیشه‌های متفاوت و متلاطم وی، هنوز نمی‌توان ادعا کرد که به‌جای قضاوت‌ها و ارزیابی‌های افراطی و تفریطی، به سوی ساحل رویکردهای علمی- روش‌شناختی رو آورده‌ایم. اگرچه پاره‌ای اندیشمندان، «فهم اندیشه» را با «نقد اندیشه»، متفاوت پنداشته و هر آینه، فهم را بر نقد، مقدم داشته‌اند اما اگر نقد یک اندیشه را به معنای تحلیل و ارزیابی امتیازات و کاستی‌های آن و تمییز اشتراکات از اختلافات، در یک سنجش تطبیقی بدانیم (ر.ک: حسینی، سیدحسین (۱۳۹۱) متد نقد کتاب در حوزهٔ علوم انسانی، کارگاه پژوهشی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی و نیز ر.ک: حسینی، سیدحسین (۱۳۹۰) مقاله پژوهشی نو در عرصهٔ مطالعات تطبیقی، دو فصلنامه علمی تخصصی پژوهشنامه مطالعات تطبیقی فرهنگ اسلام و ایران، سال اول، شماره اول، ص ۱۱.)، آنگاه شاید بتوان حکم به احکام سه‌گانهٔ تقدم نقد (یک) و بلکه شمولیت نقد بر فهم (دو) و سپس اولویت نقد بر فهم (سه) داد. در هر دو فرض اما فهم اندیشه و نقد اندیشهٔ یک اندیشمند (و در اینجا دکتر شریعتی)، نیازمند رویکردهای روش‌شناختی است تا بتوان به مرزبندی دقیقی بین کار علمی با کاری عمومی و ژورنالیستی و تحقیق علمی با عوام‌فریبی علمی دست یافت. این نوع مرزبندی‌ها، امکان اطلاق نقد علمی در برابر نقد عامی را به ما خواهد داد (پیرامون مرزهای «نقد علمی» از «نقد عامی» ر.ک: حسینی، سیّدحسین (۱۳۹۴) نقد در تراز جهانی، جلد اول: تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ص ۲ و ۳).

پارهٔ دوم

برخی پرسش‌های روش‌شناختی که در حوزهٔ نقد علمی یک اندیشه با آنها روبه‌رو هستیم عبارتند از:

۱- عناصر و مؤلفه‌های گوناگون یک اندیشه چه بوده و وجه تمایز و اشتراک آنها کدام است؟

۲- آثار و الزامات هر یک از مؤلفه‌های مطرح یک اندیشه چیست و به بیانی، هر عنصری در مجموعه یک اندیشه، دارای چه لوازمی است؟

۳- آیا مؤلفه‌های مفهومی ارائه شده در ترسیم یک اندیشه، از نظم منطقی تعریف‌شده‌ای پیروی می‌کند؟ نحوهٔ ارتباط و داد و ستد مؤلفه‌ها با یکدیگر چگونه است؟

۴- آیا می‌توان از نظم منطقی مؤلفه‌های اندیشه، به ترسیم یک منظومهٔ فکری دست یافت؟ (ببینید: حسینی، سیّدحسین، مقالهٔ The systematic – conceptual method of defining the religion ارائه شده به سومین کنفرانس بین‌المللی فلسفه دین معاصر، انجمن علمی فلسفه دین معاصر در ایران، بهمن ۱۳۹۶).

۵- نحوهٔ طبقه‌بندی و اولویت‌بندی مفاهیم چگونه است و آیا می‌توان نقاط دال مرکزی در مجموعهٔ اندیشه را تعیین کرد؟

۶- آیا اندیشهٔ مطرح، مستدل یا مستند شده به این نحو که بتوان برای نظام مفهومی به‌کار رفته، استدلال یا استنادات لازم را اقامه کرد؟

۷- مبانی و پارادایم‌های حاکم بر مؤلفه‌های اندیشه به کجا بازمی‌گردند و آیا نظام اندیشه در آن چارچوب‌ها قرار داشته و ملتزم به آن است؟

۸- رویکرد یا رویکردهای روشی به‌کار رفته در اندیشهٔ مطرح کدام است و آیا نظام اندیشه، با چرخش رویکردهای روشی مواجه است یا از یک منطق روشی پیروی می‌کند؟

در مواجهه روش‌شناختی با کتاب امت و امامت و نقد اندیشهٔ دکتر شریعتی نیز با این پرسش‌های اساسی روبه‌رو، و ناچار از حل و تحلیل آنها هستیم.

پارهٔ سوم

نقطهٔ تلاقی سؤالات فوق، اهمیت مطالعات روش‌شناختی در نقد یک اندیشه است. بدین‌سان می‌توان چارچوبی روش‌شناختی تنظیم کرد تا راهی برای تحلیل پرسش‌های هشت‌گانه بیابیم. این روش را که در جای دیگر، روش منظومه‌ای- مفهومی (systematic- conceptual method) نامیدم، (ر.ک: همان)، بر اساس دیدگاه «بازی‌های مفهومی» (conceptual games) تنظیم شده است (ر.ک: حسینی، سیدحسین (۱۳۹۱) مقالهٔ تحلیل مؤلفه‌های مفهومی دین، مجله علمی پژوهشی جستارهای فلسفه دین، سال اول، شماره دوم، پاییز و زمستان، ۱۳۹۱، ص ۴۴). در این چارچوب و مدل روش‌شناختی، شش مرحله برای نقد (و فهم) یک اندیشه وجود دارد:

۱- ترسیم درخت واژگانی؛ با کشف کلیدواژه‌های محوری (یک) و برقراری نسبت و نحوهٔ ترابط با یکدیگر (دو) در یک اثر.

۲- ترسیم درخت مفهومی، با فهم گزاره‌ها و قضایای مفهومی مستعمل (یک) و حدس نسبت مفاهیم با یکدیگر و نحوهٔ ترابط (دو) در یک اثر.

۳- ترسیم شبکهٔ مفهومی؛ با تنظیم نسبت اندیشه در برقراری نسبت مفاهیم با یکدیگر و طبقه‌بندی و اولویت‌بندی در مجموعهٔ آثار یک اندیشمند.

۴- ترسیم شبکه مفهومی جامع؛ با تنظیم نسبت اندیشه با اندیشمندان هم‌عرض.

۵- ترسیم شبکه مفهومی اجتماعی؛ با تنظیم نسبت اندیشه با عصر و زمان و دورهٔ اجتماعی اندیشه.

۶- ترسیم شبکهٔ مفهومی تاریخی؛ با تنظیم نسبت اندیشه با دورهٔ تاریخی معاصر (کنونی).

*عضو هیئت علمی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی